



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۶۹

در سَمَاعِ عاشقان زدِ فرّ و تابش بر اَثیر^(۱)
گر سَمَاعِ منکران اندر نگیرد، گو مگیر

قسمتِ حَقُّستِ قومی در میانِ آفتاب
پای کوبانند و قومی در میانِ زَمهریر^(۲)

قسمتِ حَقُّستِ قومی در میانِ آبِ شور
تلخ و غمگینند و قومی در میانِ شهد و شیر

نوبتِ الْفُقْرِ فُخْری تا قیامت می‌زنند*
تو که داری مِی خور و مِی ده شب و روز ای فقیر

فقر را در نور یزدان جو، مجو اندر پلاس
گر برهنه مَرَد بودی، مَرَد بودی نیز سیر

بانگِ مرغان می‌رسد، بَرمی‌فشانی پَر و بال
لیک اگر خواهی بپری، پای را بَرکش ز قیر

عقل تو در بندِ جان و طبع تو در بندِ نان
مغزها اندر خمار و دستها اندر خمیر

عارفا، گر کاهلی آمدِ قِرانِ کاهلان
جاءَ نَصْرُ اللَّهِ ** آمد، اَبْشِرُوا جَاءَ الْبَشِيرِ ***

یاری و پیروزی خدا رسید.
بشارت دهید که بشارتگر آمد.

گر می خود را دگر جا خرج کردی ای جوان
هر که آن جا گرم باشد، این طرف باشد زَحیر^(۳)

گرمیی با سردیی و سردیی با گرمیی
چونکه آنجا گرم بودی، سردی اینجا ناگزیر

لیک نومیدی رها کن، گرمی حق بی‌حدست
پیش این خورشید گرمی ذرّه‌یی باشد سَعیر^(۴)

همچو مغناطیس می‌کش طالبان را بی‌زبان
بس بُود بسیار گفتی، ای نذیر^(۵) بی‌نظیر

* حدیث

« الْفَقْرُ فَخْرِي. »

« فقر مایه افتخار من است. »

** قرآن کریم، سوره نصر (۱۱۰)، آیه ۱

« إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ. »

« چون یاری خدا و پیروزی فراز آید، »

*** قرآن کریم، سوره یوسف (۱۲)، آیه ۹۶

« فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقَاهُ عَلَىٰ وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيرًا ۗ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ. »

« چون مرده‌دهنده آمد و جامه بر روی او انداخت، بینا گشت. گفت: آیا نگفتمتان که آنچه من از خدا می‌دانم شما نمی‌دانید؟ »

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۵۹

گفت: بهر شاه، مبذول است جان
او چرا آید شفیع اندر میان؟

لی مَعِ اللَّهُ وقت بود آن دم مرا
لا يَسَعُ فِيهِ نَبِيٌّ مُجْتَبَى

برای من لحظه فنا وقتی بود که تنها با خدا باشم به نحوی که هیچ پیامبر برگزیده ای در آن مقام یا حال جا ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۸۶

لیک بعضی زین صدا گتر شدند
باز بعضی صافی و برتر شدند

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۰۳

گفت حق: دانم که این پرسش تو را
نیست از انکار و غفلت و ز هوا

ورنه تأدیب و عتابت کردمی
بهر این پرسش تو را ازردمی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۷

چون نپرسی، زودتر کشف شود
مرغ صبر از جمله پزانتر بود

ور بپرسی دیرتر حاصل شود
سهل از بی صبریت مشکل شود

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۹

هر که را فتح و ظفر^(۶) پیغام داد
پیش او یک شد مُراد و بی‌مُراد

هر که پایندان^(۷) وی شد وصل یار
او چه ترسد از شکست و کارزار؟

چون یقین گشتش که خواهد کرد مات
فوتِ اسپ و پیل هستش تُّرّهات^(۸)

گر بَرَد اسپش هرآنکه اسپجُوست
اسپ رو گو، نه که پیش آهنگ اوست؟

مرد را با اسپ کی خویشی بُود؟
عشق اسپش از پی پیشی بُود

بهر صورت ها مگش چندین زحیر^(۹)
بی صداع^(۱۰) صورتی، معنی بگیر

هست زاهد را غم پایان کار
تا چه باشد حال او روز شمار؟

عارفان، ز آغاز گشته هوشمند
از غم و احوال آخر فارغاند

بود عارف را همین خوف و رجا^(۱۱)
سابقه دانیش، خورد آن هر دو را

دید، کو سابق زراعت کرد ماش
او همی داند چه خواهد بود چاش^(۱۲)

عارف است و باز رست از خوف و بیم
های هو را کرد تیغ حق دو نیم

بود او را بیم و اومید از خدا
خوف فانی شد، عیان گشت آن رجا

چون شکست او گوهر خاص آن زمان
ز آن امیران خاست^(۱۳) صد بانگ و فغان

کین چه بی باکی است؟ والله کافر است
هر که این پر نور گوهر را شکست

و آن جماعت جمله از جهل و عما^(۱۴)
در شکسته در امر شاه را

قیمتی گوهر نتیجه مهر و ود^(۱۵)
بر چنان خاطر چرا پوشیده شد؟

« تشنیع زدنِ اُمرا بر آیاز که چرا شکستش؟ و جواب دادنِ آیاز ایشان را.»

گفت آیاز: ای مهترانِ نامور
امرِ شه بهتر به قیمت یا گُهر؟

امرِ سلطان به بُود پیش شما
یا که این نیکو گُهر؟ بهر خدا

ای نظرتان بر گُهر بر شاه نه
قبله‌تان غول ست و جاده راه نه

من ز شه بر می‌نگردانم نظر
من چو مُشرک روی نآرم با حَجَر^(۱۶)

بی‌گُهر جانی که رنگین سنگ را
برگزیند، پس نهد شاه مرا

پشت سوی اُعبت^(۱۷) گلرنگ کُن
عقل در رنگ آورنده دنگ^(۱۸) کُن

به بت رنگین پشت کن، عقل خود را مبهوت آفریننده رنگ کن.

اندرآ در جو سَبو بر سنگ زن
آتش اندر بو و اندر رنگ زن

گرنه یی در راه دین از ره‌زنان
رنگ و بو مپُرسست مانند زنان

سر فرود انداختند آن مهتران
عذرجویان گشته زآن نسیان^(۱۹) به جان

از دلِ هر یک دو صد آه آن زمان
همچو دودی می‌شدی تا آسمان

کرد اشارت شه به جَلَدِ کُهن
که ز صدرم این حَسان (۲۰) را دور کن

این حَسان چه لایقِ صدرِ مَن‌اند؟
کز پیِ سنگِ امرِ ما را بشکنند

امرِ ما پیشِ چنین اهلِ فساد
بهر رنگینِ سنگِ شد خوار و کَساد (۲۱)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۹

بس بُدی بنده را کَفی بِاللَّهِ* (۲۲)
لیکش این دانش و کَفایت نیست

گوید: این مُشکل و کنایات (۲۳) است
این صریح است این کِنایت نیست

* قرآن کریم، سوره نساء (۴)، آیه ۴۵

« وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِأَعْدَائِكُمْ ۗ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ وَلِيًّا وَكَفَىٰ بِاللَّهِ نَصِيرًا. »

« خدا دشمنان شما را بهتر می‌شناسد و دوستی او شما را کفایت خواهد کرد و یاری او شما را بسنده است. »

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۴

در حقیقت هر عدو داروی توست
کیمیا و نافع و دلجوی توست

که ازو اندر گریزی در خَلا
استِعانتِ جویی از لطفِ خدا

در حقیقت دوستان دشمن اند
که ز حضرت دور و مشغولت کنند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۵۳

ترک جلدی کن کزین ناواقفی^(۲۴)
لب ببند، الله اعلم بالخفی^(۲۵)

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۸۳

بند گوش او شده هم هوش او
هوش با حق دار ای مدهوش او

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۱۳

هر چه صورت می وسیلت^(۲۶) سازدش
زان وسیلت بحر، دور اندازدش

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۶

کافِ کافی آمد او بهر عباد^(۲۷)
صدقِ وعده کهیعیص*

در توضیح « کهیعیص »

(کاف، ها، یا، عین، صاد)

ک، رمز کافی بودن خدا یا زندگی.
ه، رمز هدایت زندگی.
ی، رمز ید یا گشاده دستی و فراوانی زندگی.
ع، رمز علیم، دانایی زندگی، برعکس جهل من ذهنی.
ص، رمز صادق الوعد بودن زندگی - خوش قولی خدا در مقابل دروغین بودن وعده های من ذهنی.

کافییم، بدهم تو را من جمله خیر
بی سبب، بی واسطه یاری غیر

کافیَم بی‌نان تو را سیری دهم
بی‌سپاه و لشکرت میری دهم

بی‌بهارت نرگس و نسرين دهم
بی‌کتاب و اوستا تلقین دهم

کافیَم بی داروَت درمان کنم
گور را و چاه را میدان کنم

موسی را دل دهم به یک عصا
تا زَنَد بر عالمی شمشیرها

دستِ موسی را دهم یک نور و تاب**
که طپانچه می‌زند بر آفتاب

چوب را ماری کنم من هفت سر
که نزاید ماده مار او را ز نر

خون نیامیزم در آبِ نیل من
خود کنم خون، عینِ آبش را به فن

شادیت را غم کنم چون آبِ نیل
که نیابی سویِ شادیه‌ها سَبیل

باز چون تجدیدِ ایمان برتنی^(۳۸)
باز از فرعون بی‌زاری کُنی

موسی رحمت ببینی آمده
نیلِ خون ببینی ازو آبی شده

چون سرِ رشته نگه داری درون
نیلِ ذوق تو نگرده هیچ خون

من گمان بُردم که ایمان آورم
تا ازین طوفانِ خون آبی خورم

من چه دانستم که تبدیلی کند
در نهادِ من، مرا نیلی کند

سوی چشم خود یکی نیلم روان
برقرارم پیش چشم دیگران

*** قرآن کریم، سوره مریم (۱۹) ، آیه ۱**

« کهیعص. »

حروف کهیعص (مفتاح) حقیقت وعده حق تعالی است.

**** قرآن کریم، سوره اعراف (۷) ، آیه ۱۰۸**

« وَنَزَعُ يَدَهُ فَإِنَّا هِيَ بَيْضَاءُ لِلنَّاظِرِينَ. »

« و دستش را بیرون آورد، در نظر آنان که می‌دیدند سفید و درخشان بود. »

**** قرآن کریم، سوره قصص (۲۸) ، آیه ۳۲**

« اسْأَلُكَ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجُ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ... »

« دست خود در گریبان ببر تا بیرون آید سفید بی هیچ آسیبی... »

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۷

زیرکی بفروش و حیرانی بخر
زیرکی ظنّ ست و حیرانی نظر

عقل، قربان کُن به پیشِ مصطفی
حَسْبِيَ اللهُ كُوْهُ اللهُ كَفَى*

همچو گنجان سر ز کشتی وا مکش
که غرورش، داد نفس زیرکش

که برآیم بر سر کوه مَشید**
مِنَّتِ نوحم چرا باید کشید؟

* قرآن کریم، سوره زمر (۳۹) ، آیه ۳۶ و ۳۸

«... أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ...» (۳۶)

« آیا خدا برای نگهداری بنده‌اش کافی نیست؟»

«... قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ...» (۳۸)

« بگو: خدا برای من بس است.»

** قرآن کریم، سوره هود (۱۱) ، آیه ۴۲ و ۴۳

« وَهِيَ تَجْرِي بِهِمْ فِي مَوْجٍ كَالْجِبَالِ وَنَادَى نُوحٌ ابْنَهُ وَكَانَ فِي مَعْزِلٍ يَا بُنَيَّ ارْكَبْ مَعَنَا وَلَا تَكُنْ مَعَ الْكَافِرِينَ.» (۴۲)

« کشتی آنان را در میان امواجی چون کوه می‌برد. نوح پسرش را که در گوشه‌ای ایستاده بود ندا داد: ای پسر، با ما سوار شو و با کافران مباش.»

« قَالَ سَأُوِي إِلَىٰ جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ ۚ قَالَ لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِلَّا مَنْ رَحِمَ ۚ وَحَالَ بَيْنَهُمَا الْمَوْجُ فَكَانَ مِنَ الْمُغْرَقِينَ.» (۴۳)

« گفت: من بر سر کوهی که مرا از آب نکه دارد، جا خواهم گرفت. گفت: امروز هیچ نگهدارنده‌ای از فرمان خدا نیست مگر کسی را که بر او رحم آورد. ناگهان موج میان آن دو حایل گشت و او از غرق‌شدگان بود.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۰۲

تا لبِ بحر، این نشانِ پایهاست
پس نشانِ پا درونِ بحر، لاست

زانکه منزل‌های خشکی ز احتیاط
هست رِه‌ها و وطن‌ها و رباط^(۲۹)

باز منزل های دریا در وقوف
وقت موج و حبس، بی عرصه (۳۰) و سُقوف (۳۱)

نسیت پیدا آن مراحل را سنام
نه نشان ست آن منازل را، نه نام

هست صد چندان میان منزّین
آن طرف که از نما تا روح عین

در فناها این بقا را دیده‌ای
بر بقای جسم چون چفسیده‌ای؟

هین بده ای زاغ این جان، باز باش
پیش تبدیل خدا جانُ باز باش

تازه می‌گیر و کهن را می‌سپار
که هر امسالت فزون است از سه پار (۳۲)

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۵۸

چونکه قَسّام اوست، کفر آمد گله
صبر باید، صبر مِفْتَاخُ الصَّلَاةِ

غیر حق جمله عَدَوَانِد، اوست دوست
با عدو از دوست شَكُوتِ کِی نکوست؟

تا دهد دوغَم، نخواهم اَنگَبین
زانکه هر نعمت غمی دارد قَرین

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

ای سَنَجِقِ (۳۳) نَصْرُ اللَّهِ، وی مَشْعَلَةُ یَاسینِ (۳۴)
یا رَبِّ چه سَبْکِ روحی، بر چشم و سَرَمِ بَنشین

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۷

ترس و نومیدیت دان آواز غول
می‌کشد گوش تو تا قَعِرِ سُنْفول

هر ندایی که تو را بالا کشید
آن ندا می‌دان که از بالا رسید

هر ندایی که تو را حرص آورد
بانگ گرگی دان که او مردم دَرَد

- (۱) اَثیر: کره آتش که بالای کره هوا قرار دارد. مجازاً آسمان، فلک
- (۲) زَمْهَریر: سرمای شدید
- (۳) زَحیر: رنج و درد
- (۴) سَعیر: دوزخ، آتش افروخته، زیانه آتش
- (۵) نذیر: ترساننده، بیم دهنده
- (۶) ظَفَر: پیروزی، کامروایی
- (۷) پائیدان: ضامن، کفیل
- (۸) تَرهَات: سخنان یاوه و بی ارزش، جمع تَره. در اینجا به معنی بی ارزش و بی اهمیت
- (۹) زَحیر: ناله ای که از خستگی و آزدگی برآید
- (۱۰) صُداع: سر درد، زحمت
- (۱۱) خوف و رَجَا: بیم و امید
- (۱۲) چاش: محصول
- (۱۳) خاستن: بلند شدن، برپا شدن، برخاستن
- (۱۴) عَمَا: کوری
- (۱۵) وُد: دوستی
- (۱۶) حَجَر: سنگ
- (۱۷) لَعبت: بازیچه، بت
- (۱۸) دَنگ: احمق، مبهوت
- (۱۹) نِسیان: فراموشی
- (۲۰) حَسان: جمع حَس، فرومایگان
- (۲۱) کَساد: بی رونق، بی روح
- (۲۲) کَفی پَالله: خداوند کفایت میکند.
- (۲۳) کَنایات: جمع کنایه و کنایت، مقابل صراحت، پوشیده سخن گفتن
- (۲۴) ناواقفی: معلومات و دانش من ذهنی
- (۲۵) اللهُ اَعْلَمُ بِالْحَقی: فقط خدا داناست به مسائل پنهان
- (۲۶) وسیلت: وسیله
- (۲۷) عباد: بندگان، جمع عبد
- (۲۸) بَرْتَنی: بَرْتَنی، از مصدر تنیدن
- (۲۹) رِباط: کاروانسرا
- (۳۰) عَرصه: فضایی جلوی عمارت
- (۳۱) سُنْفول: سقف ها
- (۳۲) پار: سال گذشته
- (۳۳) سَنجَق: بیرق، علم
- (۳۴) یاسین: نام یکی از سوره های قرآن است. در لهجه قبیله طی به معنی انسان است.